

## دلنوشته فیس

در غروب واپسین نگاهت  
چگونه به طلوعی دیگر بیندیشم

روزهای کهنیکرانی شومهری امروز، امروز را فقط یک بار تجربه می کنیم و دیگر

نی شومروز شیبی غمی نیست حتی به گذشته خود خوش هستم

تکرار

غمی شومنی گویم تا غم با جگر کلامی گویم تا می

نشدنی اما

توانید در امروز زندگی کنید و فرصت های امروز را در آغوش بکشید و غم هایش را به زانو در آورید  
آنگاه شادی خودش پیدا خواهد شد.

من خودم سالها در گذشته زندگی کردم و اکنون که در آستانه ی ۳۰ سالگی هستم و با همسر و دخترم  
زندگی می کنم احساس می کنم خیلی با آنها بیگانه هستم. آنقدر در حسرت گذشته ام غرق بودم که  
لذت امروزم را تباه کردم .

درگی های زنی مرا که ملین بودم شاد کن عزیزانم

سعی دارم بخشی از

وجود منتظر طرح دیدگاه های شما خواهم بود.

سعادت مند باشید

"فریبا"



## فصل دوم

مرد (کسی که نام او شوهر است و هم خانه ام هست)

تو هرگز نخواهی دانست  
در پس روزگارنم چه گذشته است  
چه دستهایی بدرقه ی راه من  
چه چشم هایی خیره به بازگشتم بود

من

یک زنم

زنی که آرزوهایش را قبل از بلوغ، سقط کرده است  
تا تو، ای مرد(هم خانه ی من)  
فقط تو  
خوابهایت را آسوده سر بکشی.

برای هر لحظه ی تو

باید جلف تر از هم جنسانم باشم

با شادی تصنعی

و بوسه های معلق در هوا

و عطرهايي که بوی مرا گم میکند،

تا تو

فقط تو

لذت ببری.

عروسکی هستم در دستان تو

با رخت هایی که به من نزدیک نیست.

تو هرگز نخواهی دانست

در پس روزگاران این هم بستر تو چه گذشته است.

تو مرد هستی و

مردانه شناختی مرا.

## فصل سوم

مارال (کسی که یادم نمی آید به دنیا آوردمش اما می گوید مامان)

مارال کوچولو

امروز یاد گرفت بگوید " مامان "

چون به من خیره بود

با چشمان پر از سوال

با تعجب نگاه کردمش.

دوباره گفت

مامان مامان

با غمی ناشناخته پرسیدم :شما؟؟؟

من چگونه مادرت شدم

چگونه در من بزرگ شدی

راه اتصال ما بندناف بود؟؟؟؟

پس چرا خاطرم نیست لگدهای تو را

مگر درد نداشت؟؟؟

آه دخترک...

چه راه طولانی دارد او

تا شود کسی شبیه من

تا شود زنی شبیه من.

فصل چهارم

دلنوشته ی بیس (دوباره از تو نوشتن و بسرتی عمیق)

زیبا خفته ای

و

با این همه

درد دارم.

من بیدارم

سالهاست نخوابیده ام

از تو دور ، بیدارم

مرا اضطراب هیچ نیست جز وحشت نخفتنم

بارها شکسته ام به پای دوری ات

تو زیبا خفته ای و با این همه

درد دارم.

دلنوشته ی بیس (په بی ثعر شده زندگی من (په بی پیام گشته ترانه من)

شب است و سیاهی مطلق  
و سکوتی غریب حاکم بر ستارگان  
و باز هم من  
من بی تو  
اما میان سکوت خواب رفتگان این خانه  
می نویسم  
ترانه هایی که در باد معلقند.  
راستی نگفته بودمت  
تنها آشنای من در این سکوت  
ناله های بی صدایم است  
آنها مرا به نام خودم میشناسند  
فریبای خسته.

دلنوشته خیس (مهربان با یک نگاه از من بگیر احساس غم چون که بی چشمان تو خاموشی است دنیای من)

دل من سالهاست تنهاست

و هیچ کس در این تنهایی ، صدایش نزد

برگها می ریزند

و این یعنی آغاز فصل انتظار.

باد زوزه کشیدنش را سر گرفت

دلنوشته ی خیس (انتظار)

وقتی قدم های ستارگان

بر پله های شب فرو می ریزد

من در کنج کلبه ی تنهایی ام به خواب می روم

انگار انتظار تو نیز با من به خواب می رود

من به یک آغاز می اندیشم

به یک لبند

من بخودم را سالها از یاد برده ام و به تو می اندیشم.



ادامه دارد.....

فریبا- تیرماه ۹۲

